

اصطلاحات دیوانی و اداری در کتاب «تاریخ سیستان»

وجیهه پناهی*

چکیده

مسلمانان بر پایه آیه شریفه ۱۳ سوره حجات (۴۹): «إنا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا» توجه فراوانی به جامعه مدنی و شهرنشینی داشتند و دانش‌مندی هم‌چون فارابی، طرح مدینه فاضله را به عنوان جایی که مردم در آن گرد آیند و به یاری یکدیگر بپردازند ریختند و مورخان و جغرافی‌دانان در آثار خود جنبه‌های مختلف شهرنشینی و زندگی شهری را آوردند. یکی از ابتکارات آنان تألیف کتاب‌هایی مستقل درباره تاریخ شهرها بود که برخی از آن کتاب‌ها مانند تاریخ نیشابور، تاریخ بیهق، تاریخ بخارا، تاریخ قم و تاریخ سیستان برای ما باقی مانده است.

در این کتاب‌ها بسیاری از اصطلاحات شهری و شهرنشینی و هم‌چنین نهادهای اداری و اجتماعی و مشاغل و حرف به چشم می‌خورد که برای بررسی مباحث تمدن شهری و نظام اداری و دیوانی حاکم بر شهرها مفید است. از میان این گونه کتاب‌ها می‌توان از تاریخ سیستان نام برد که علاوه بر مباحث تاریخی و اجتماعی مربوط به زمان خود حاوی بسیاری از لغات، کلمات و اصطلاحات اداری، دیوانی و اجتماعی است که در متن، به توضیح آن‌ها پرداخته آمده است.

کلیدواژه

اصطلاحات دیوانی، مناصب درباری، نظام پست و پیام‌رسانی، نظام حفاظت و حراست شهری، نظام مالی.

* مدرس مدعو دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن.

سیستان از آغاز تاریخ خود سرچشمه قدرت و فضیلت بوده است و با این‌که در طول تاریخ پرفراز و نشیب آن، اقوام مختلفی بارها به این سرزمین حمله کرده و سعی نموده‌اند آن را نابود کنند، این سرزمین استوار پای برجا ماند و مشعل فروزان فرهنگ و تمدن خود را همچنان روشن نگاه داشت. این سرزمین، صاحب فرهنگی درخشان و برجسته است. کتاب تاریخ سیستان دربردارنده بخشی از تاریخ و رخ داده‌های این سرزمین است که یکی از بارزترین و میرهن‌ترین ویژگی‌های آن اصطلاحات دیوانی و اداری است که در آن به کار رفته. این نکته خود نشان‌گر آن است که ایران زمین صاحب آیین کشورداری غنی و فاخری بوده است.

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست و نه در مقدمه و نه در حشو کتاب ذکری از خویش به میان نیورده است. البته نکته‌ای که تا حدودی از نگارنده این کتاب خبر می‌دهد در مقدمه کتاب «احیاءالملوک» که از ملک شاه حسین سیستانی است می‌گوید: «سیستان شهری است از بناهای قدیم و اساس آن بلده را معمار همت گرشاسف بن اترت گذاشته و حالات و وقایع سلاطین و ملوک آن‌جا را ابوعبدالله که از ثقات روایان حدیث است به زبان عربی به قلم آورده و در زمان دولت شاه قطب‌الدین بن شاه علی، ابومحمد نامی نسخه عربی را فارسی نموده و امیرفاضل امیرمحمد امیرمبارز که جد مادری راقم این نسخه است، تاریخی به شرح و بسط تا زمان ملک نظام‌الدین یحیی تألیف نموده و در ایام صبی در دبستان، چند جزو از آن نسخه بنظر این حقیر درآمده و الحال آن نسخه در میان نیست و در این اوان بنا بر مرور دهور و تناقض امور و انحراف طبع اشراف، از غایت بخل و کمال اسراف، مزاج آن مملکت از مسلک امتزاج پذیرفته و اختلاف کلی به قوانین و قواعد ملوک و اکابر آن‌جا راه یافته و مجدداً نسخه‌ای که مخبر بر حالات ملوک و امرا و اعیان آن مملکت باشد به قلم عنبرین رقم یکی از اهل ربط در نیامده.»^۱

تاریخ سیستان چند دوره مختلف تاریخی را در میان سال‌های ۴۴۵ تا ۷۲۵ هـ ق مورد بحث قرار می‌دهد؛ یکی عصر یعقوب لیث و عمرولیث که در زمان استقلال و قدرت امرای سیستان و قبل از ضعف شدید خاندان بنی عباس نوشته شده و دیگر عصر خلف بن احمد و غلبه سلطان محمود غزنوی و دیگر عصر طغرل سلجوقی و در نهایت در حدود سال ۷۲۵ هـ ق که پایان کتاب است. اما به طور کلی این که کتاب در اوایل عهد سلاجقه تحریر شده امری بدیهی و روشن است. مرحوم ملک الشعرا بهار در مقدمه تاریخ سیستان با استناد به جمله «خطبه کردن امیر طغرل محمد بن میکال ادام الله ملکه به سجستان یوم الجمعة الثامن من المحرم سنة خمس و اربعین و اربعمائه»^۲



اشاره می‌کند که: «از جمله «ادام الله ملکه» که در هیچ عهدی از این کتاب سابقه ندارد پیداست که مؤلف این قسمت از کتاب، خود در همان عهد می‌زیسته است یعنی در ۴۴۵».^۳

بنابراین باید گفت که در زمان مورد نظر، دیوان‌های دولتی در سیستان برحسب ظاهر برطبق دیوان‌های دارالخلافة اسلام یعنی بغداد بوده است، زیرا شاهان سیستان بیعت‌نامه و عهدنامه برای خلفا امضاء می‌کردند و القابی دریافت می‌نمودند و نیز اشاراتی که به فرستادن حمل به بغداد و خطبه کردن و... در این کتاب می‌شود، خود این حقیقت را تبیین می‌کند.

در این گفتار اصطلاحات اداری، دیوانی و اجتماعی گردآوری و با ذکر شاهد از تاریخ سیستان و برخی متون دیگر، معانی و مفاهیم آن‌ها باز نموده شده‌اند و منظور آن است که تاریخ سیستان واجد این اصطلاحات دیوانی و اداری است و نشان‌گر آن است که در آن برهه از تاریخ این مفاهیم حائز اهمیت بوده است.

مطالبی که در مسائل اجتماعی و اداری و دیوانی در تاریخ سیستان بچشم می‌خورد، عبارت است از: نظام مالی، نظام حفاظت و حراست شهری، نظام قضاوت و دادرسی، نظام پست و پیام رسانی، نظام شهرداری و شهرنشینی، نظام رسالت و دبیری، نظام لشکرداری و اصطلاحات و مناصب درباری و نیز برخی مشاغل و حرف که نام آن‌ها در این کتاب آمده است.

نظام شهرداری و شهرنشینی

۱- ارگ:

«و آن این است که اکنون قلعه سیستان است که ارگ گویند، ذوالقرنین کرده است» (ص ۱۱)

قصر یا قلعه کوچک که در میان قلعه بزرگ ساخته می‌شده و محل سکونت پادشاه یا حاکم بوده است و ارگ هم گفته شده است. حصار، دز. (آندراج) صاحب معجم‌البلدان می‌گوید: «نام ابنیه عظیمه بزرنج سیستان، بین باب کرکویه و باب نیشک و آن خزانه‌ای بود که عمروبن الیث بنا کرده بود و سپس دارالاماره و قلعه گردید.»^۴

فرخی سیستانی می‌گوید:

جنگ‌ها کرده چو جنگ دشت بلخ قلعه‌ها کنده چو ارگ سیستان^۵

۲- اقطاع:

«و سپاه را اقطاع‌ها بسیار همی داد و عطیت‌های طاهر و همه سپاه به اقطاع و عطا خرسند گشتند.» (ص ۲۷۴)

زمینی که پادشاه به چاکر خود برای معیشت و گذران بخشد. (آندراج)
پارزه‌زمینی که شاهان به کسان مورد محبت خود واگذار می‌کردند تا از محصول آن بهره‌برداری کنند.

خواجه نظام‌الملک طوسی در سیرالملوک می‌گوید: «مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند.»^۶

۳- باره:

«و شهر خبیص را باره‌ای ساخت و خندقی فرو برد» (ص ۴۱۱)
باروی شهر و قلعه (صاح الفرس، ص ۲۶۴) دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند (برهان قاطع) ربض، شهر پناه (لغت‌نامه ده‌خدا)
منوچهری می‌گوید:

برشود بر باره سنگین چو سنگ منجیق در رود در قعر وادی چون به چاه اندر شطن^۷

۴- بقاع:

«و مردمان آن بقاع را به سیستان و راه‌ها را از شر و فساد ایشان ایمن گردانیدن در سال ششصد و نود و پنج.» (ص ۴۰۸)
جمع بقعه به معنای برزن (تکلمة الاصناف) پاره‌ای زمین که از زمین‌های دیگر ممتاز باشد. (آندراج)

جوینی در کتاب تاریخ خود آورده است: «و شدت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوت نسیم صبا خوش و خرم گشت.»^۸

۵- پرن:

«و پرن‌ها را که نگاه داشتندی خمسین الف درهم.» (ص ۳۳)

به معنی سدهای خاکی است که با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و پیش مزرعه‌ها بندند و نوعی از آن را در خراسان (پل) گویند و در برخی نقاط دیگر سدهای دستی را (پرند) تلفظ کنند.^۹



۶- ثغر:

« اما این کوه‌ها و بیابان‌ها ثغرها است که شما از دشمنان نگاه باید داشت. » (ص

۲۱۸)

مرز، سرحد. (السامی فی الاسامی، ص ۱۰۵)

۷- حصار:

« و به ریض شهر اندر فرود آمدند و حمزه بن مالک پیش ایشان به حصار اندر شد روز آدینه. »

دژ استوار و محکم میان شهر یا ارگ و قلعه بوده و به آن حصار ارگ نیز گفته‌اند. و به معنی باره دژ، قلعه، حصن و دژ است. (لغت‌نامه ده‌خدا)

فرخی سیستانی می‌گوید:

چترسیه و رایت تو سایه فکنده‌ست درهند به هر جای که حصنی و حصاربست^۱

۸- خندق:

« و چند کس را از ایشان در خندق حصار سمور انداختن و زخم و قتل کردن و به فیروزی بازگشتن. »

کنده (تکلمة الاصناف ج ۱، ص ۱۸۵) معرب کنده که صفت مفعولی است از کندن، که پهلوی آن کندک است. جوی و گویی را گویند که برگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن دشمن گردد. (برهان قاطع) خاقانی گفته است:

این جهان را ز رای او حصنی است کان جهان حدّ خنده‌اش دانند^۲

۹- دریابار:

« و او عباده بن الصّامت را به غزو دریابار فرستاد تا آن همه جزیره‌ها بگرفتند. »

(ص ۷۹)

جزایر (آندراج)

۱۰- رباط:

« و رفتن ایشان از پیش وی به هزیمت، تا رباط دشت و جنگ کردن و شکسته شدن مصاف ایشان.» (ص ۴۰۲)
 کاروان سرا. مهمان سرای. (آندراج)
 ناصر خسرو می‌گوید:
 از رفتن رباط نه نیز از شتاب خود آگاه نیست بیش‌تر از خلق کاروان^{۱۲}

۱۱- ربض:

« و به ربض شهر اندر فرود آمدند و حمزه بن مالک پیش ایشان به حصار اندر شد روز آدینه.» (ص ۱۴۹)
 قسمت میان باروی داخلی و باروی خارجی که در فارسی به «گرداگرد شهر» تعبیر می‌شود. (مقدمه‌الادب)
 بارتولد می‌گوید: « و ربض مرکز تجار و صنعت‌گران بوده و هر اندازه که طبقه اشراف ملاک روبه انحطاط رفته و طبقه تجار و صنعت‌گران ترقی می‌کرد همان درجه هم زندگی از شارستان به ربض منتقل می‌شد.»^{۱۳}
 ابن حوقل درباره «سمرقند» می‌گوید: «وَلَهَا قَهْنَدَزُ و مَدِينَةٌ و رَبَضٌ»^{۱۴}
 و نیز فرخی گفته است:
 کاخ‌ها بی‌نم پرداخته از محتشمان همه یک‌سر زربض برده به شارستان بار^{۱۵}

۱۲- سواد:

« و شجاع‌بن عطا سواد و قصبه بگرفت.» (ص ۱۴۱)
 دهات شهر و نواحی گرداگرد شهر. (لغت‌نامه‌ده‌خدا)
 نظامی عروضی آورده است: «در سواد هری صدوبیست لون انگور یافته شود.»^{۱۶}

۱۳- شارستان:

« چون صالح را با سپاه دیدند به شارستان اندر شدند و در اندر بستند.» (ص

۱۹۵)



شارستان محل اشراف و ارباب املاک بوده.^{۱۷} کوشک و عمارتی که اطرافش بساتین باشد و قبه بزرگ که در مدینه شهر است که غالباً بر گرد قهندزی واقع می‌شده و اطراف آن ریض است. (لغتنامه دهخدا)
ناصرخسرو می‌گوید:

گر به شارستان علم اندر بگیری خانه‌ای روز خویش امروز و فردا فرخ و میمون کنی^{۱۸}

نرشخی در تاریخ بخارا می‌گوید: «و از آن جا روی به بلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود پیش شارستان سپاه فرود آورد.»^{۱۹}

۱۴- علامت:

«نام عمرو بر همه علامت‌ها و مطردها و سپرها و درخان‌ها و دکان‌ها برنشتند.» (ص ۲۴۶)

نشانی که در راه برای رهنمونی برپا سازند (منتهی الارب) و به معنی علم و رایث نیز می‌باشد (لغتنامه دهخدا)

۱۵- قصبه:

«شجاع بن عطا سواد و قصبه بگرفت.» (ص ۱۴۱)

وسط ده و در استعمال امروز جایی است بزرگ‌تر از ده و خردتر از شهر. (لغتنامه دهخدا)

۱۶- قلعه ارگ:

«و چندانک کنگره قلعه ارگ بود. از هر کنگره‌ای، جوشنی سواری و خودی و سپر کرگ و ساز سواری تمام، نهاده بودند.» (ص ۳۷۹)

همان کهن دژ استوار و محکم میان شهر بوده که از آن تعبیر به حصار ارگ یا قلعه ارگ هم می‌شده. (لغتنامه دهخدا)

ملک شاه حسین سیستانی در احیاءالملوک آورده است: «جمعی از مردم سیستان رایث جدل افراخته، قلعه ارگ حصار را گرفتند.»^{۲۰}

۱۷- کُور:

«و سبب یاد کردن کُور خراسان و مجموع آن اندرین فصل آن بود.» (ص ۲۷)

کُور جمع کوره است در معنی شهرستان و ناحیه (منتهی‌الارب) حصه و قسمتی از پنج حصهٔ فارس که حکما قرار داده بودند و مرادف خوره و آن کورهٔ استخر و کورهٔ اردشیر و کورهٔ داراب و کورهٔ شاپور و کورهٔ غباد و در فارسی کاف و خاء به هم تبدیل می‌شود. (آنندراج)

در ترجمهٔ محاسن اصفهان آمده است: «اعرابی گفت: امیر این کوره به بیستی مدح گفته بودم ده هزار درم مرا جایزه ارزانی فرمود.»^{۲۱}

۱۸- کهن دز

«و مردمان شهر و کهن دز حصار گرفتند؛ یعقوب به بلخ اندر شد.» (ص ۲۱۷)
اصل آن کهن دژ و معرب آن قهندز است که در فارسی به صورت «کندز»^{۲۲} هم آمده است و نیز دژ محکم و استوار میان شهر که از آن تعبیر به «حصار ارگ» یا «قلعهٔ ارگ» هم می‌شده.^{۲۳}
فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید:

بدان گه سیم بر ویس گل‌اندام به مرو اندر کهن دز داشت آرام^{۲۴}

۱۹- مدینه:

«اول آن است که شارستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد از دیگر شهرها، و آن جا را مدینه‌العذرا گویند که هرگز هیچ کس نتوانست آن را سندن آلا تا بدادند.» (ص ۱۱)

مدینه قسمت داخلی شهر که در میان بارویی مخصوص بوده و در فارسی از آن به شارستان تعبیر می‌شود؛ رجوع شود به شارستان. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۲۰- مستغلات:

«و بسیار بناها کرد و مستغلات و ضیاع خرید به هر جای.»
مستغل، مال‌الاجاره را گویند. در تاریخ بیهقی کلمهٔ «مستغل» صفت «دیه» قرار گرفته و مقصود، دهی است که اجاره داده می‌شود و غله به دخلی که از کرایهٔ خانه و اجرت غلام و سود زمین به دست آید گویند. (قاموس‌المحیط)
و ناصر خسرو نیز گوید:

جهان جای الفنج غلهٔ تو است چه بیکار باشی در این مستغل^{۲۵}



۲۱- مطرد:

«علامت‌ها و مطردها و سپرها و درخان‌ها و دکان‌ها برنباشتند.» (ص ۲۴۶)

علم، رایت، درفش. (لغت‌نامه ده‌خدا)

فرّخی سیستانی می‌گوید:

باغ پنداری لشکرگه میراست که نیست ناخنی خالی از مطرد و منجوق و علم^{۲۶}

۲۲- میل:

«و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پل‌ها و میل‌های

بیابان.» (ص ۲۶۸)

مناره و هر نشانی که در راه گذارند، نشان راه که به جهت علامت فرسنگ در راه

سازند، سنگ نشان یا سنگ فرسنگ هر یک از ستون‌هایی که برای تعیین مسافتی در

جاده‌ها نسب می‌کردند. (لغت‌نامه ده‌خدا)

ناصر خسرو گوید:

بر ره دین به مثل میل نبینند و مناره وز پس دنیا ذره به هوا در بشمارند^{۲۷}

نظام مالی

۱- استخراج:

«ظاهر و همه سپاه به اقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبدالله بن محمد می‌کال

و فورجه بن الحسن، ایشان عمل و استخراج همی خواستند.» (ص ۲۶۷)

رسیدگی حساب اموال را گویند. اخذ و جوه. جمع‌آوری مالیات. (لغت‌نامه ده‌خدا)

۲- بندان:

«بوویزید خالد بن محمد بن یحیی بندان کرمان بود و نامه همی نبشت.» (ص

۳۰۲)

موکل اخذ مالیات از بارها و بنه‌ها. (لغت‌نامه ده‌خدا)

از عبارت زیر در تاریخ بیهقی مستفاد می‌شود که بندانان دارای جبّه مخصوص

بوده‌اند و نیز رئیس مالیه می‌باشند.

«و حصیری آن روز در جبّه‌ای بود زرد مزعفری و پسرش در جبّه بندانری.»^{۲۸}

در عربی نیز این کلمه به کار رفته است:

بِنْدَارُنَا مِنْ أَدْبِهِ أَوْ قَعْنَا فِي لَقْبِهِ

و از این کلمه مصدر «بندره» ساخته شده و ثعالبی در کتاب خود از مردی که مقام «عَمَلُ الْبَنْدَرَةِ» داشته است یاد کرده است.^{۲۹}

۳- بیت‌المال:

«و بیت‌المال غارت کردند.» (ص ۳۲۶)

خرانه اسلام. جایی که در آن مالی را گذرانند که همه مسلمانان را در آن حق باشد. (لغت‌نامه ده‌خدا)

۴- بیستگانی:

«و غلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صلت داد و بیستگانی داد.» (ص ۳۴۰)

بیستگانیواجبی بوده است که چهار بار در سال به لشکریان می‌دادند. این کلمه را به عربی عشرینیّه می‌گفته‌اند. (لغت‌نامه ده‌خدا)
خوارزمی می‌گوید: «أصناف الأرزاق فی دیوان خراسان ثلاثه، أحد حساب العشرینیّه و هی أربعة و هی أربعة اطماع فی السنه»
فرخی می‌گوید:

سپاهی است او را که از دخل گیتی بسختی توان دادشان بیستگانی^{۳۰}

۵- جابی:

«و دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران او حساب و جهیزد و جابی و مستوفی و مشرفان و استوران و این همه به تدبیر حسن بصری کرد.» (ص ۹۲)
جابی نیز فاعل و به معنی جمع‌آورنده مال جبابه است. صفت عالی از جبابیت، فراهم‌آورنده باج، آن که خراج گرد کند. (منتهی‌الارب)

۶- جبابیت:

«و عیسی تا فراه آمد و خراج جبابیت کرد.» (ص ۱۵۹)

جمع‌آوری خراج مالیات را گویند. فراهم آوردن باج (منتهی‌الارب) باج و خراج گرفتن (برهان قاطع)



در تاریخ بیهقی آمده است: «تا این غایت ایشان در هیچ شهری از خراسان نتوانستند نشست و جایت روان است.»^{۳۱}

۷- جزیه:

«و برایشان به جزیه صلح کرد.» (ص ۹۴)
 خراجی که از کفار گیرند و آن معرب گزیت است. خراج زمین (منتهی‌الارب) آن چه کافری ذمی در بلاد اسلام از خراج مقرر آید (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۸- جهبذ:

«و دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران او حساب و جهبذ و جایی و مستوفی و مشرفان و استواران و این همه به تدبیر حسن بصری کرد.» (ص ۹۲)
 در دولت عرب نام طایفه‌ای از تحصیل‌داران مالیات بوده چنان‌که بن‌دار هم نام دیگر آن طایفه بود. جهبذ شاید معرب کهبذ باشد. که جمع آن جهابذه است. آن که مال سلطان به او درآید، خزانه‌دار، عامل خراج، محصل خراج، مستخرج دیه و غیره. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۹- حساب:

«و دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران او حساب و جهبذ و جایی و مستوفی و مشرفان و استواران و این همه به تدبیر حسن بصری کرد.» (ص ۹۳)
 جمع حاسب است که مأمور نظام مالی می‌باشد که به مال‌ها رسیدگی می‌کرد. به معنی شمارنده و شمارگیر. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۱۰- خراج:

«و هم‌امین سلمه با او با خراج هم‌اندرین سال که یاد کردیم.» (ص ۱۵۵)
 آن چه را که پادشاه و حاکم از رعایا گیرند. گفته‌اند که خراج آن چیزی است که در حاصل مزروعات گیرند و باج آن چیزی است که جهت حق صیانت و حفاظت از سوداگران گیرند. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۱۱- دخل:

«و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمی‌آید.» (ص ۱۶۰)

سود و فایده، بهره‌برداری، مقابل خرج و هزینه، درآمد روزانه و ماهانه و سالانه شخص. (لغت‌نامه ده‌خدا) چیزی که حاصل شود از محاصل زمین و جز آن. (منتهی‌الارب)

رودکی گوید:

بتکک از آن گزیدم این کازه کم عیش نیک و دخل بی‌اندازه^{۳۲}

۱۲- دیوان خراج:

«و دیوان خراج او نهاد به سیستان.» (ص ۹۲)

دیوانی که در آن خراج را تعیین می‌کردند و به امور مالیات می‌پرداختند.

۱۳- مستحّث:

«و صاعد بن مخلد را برایشان مستحّث کرد.» (۲۳۶)

مستحّث به معنی وصول‌کننده مالیات است و مأمور تحصیل دار مال. مأمور گرفتن خراج، گیرنده باج و ساو، باج‌خواه. (لغت‌نامه ده‌خدا)

بیهقی می‌گوید: «وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را به مستحّثی رفت و بزرگ مالی یافت.»^{۳۳}

۱۴- مستخرج:

«چون کار بر او سخت گشت مستخرج را مالی بداد.» (ص ۱۲۸)

مستخرج کسی بوده که به حساب اموال رسیدگی می‌کرده. آن‌که مأمور تعیین و وصول مالیات ارضی است کههد و جهبذ هم می‌باشد. و آن‌که تعیین بدهی و تفتیش دین دیوانی کسی را بکند. (لغت‌نامه ده‌خدا)

در تاریخ بیهقی آمده است: «چون به سرای وزیر رسید او را دید در صفا با وی مناظره مالی می‌رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده.»^{۳۴}



۱۵- مستوفی:

«و دیوان خراج او نهد به سیستان و رسم دبیران او حسّاب و جهبذ و جایی و مستوفی و مشرفان و استواران و این همه به تدبیر حسن بصری کرد.»
 مستوفی به کسی که عهده‌دار دیوان استیفا بود اطلاق می‌شد.
 در تاریخ بیهقی آمده است: «از عبدالملک مستوفی به بست شنیدم... و این آزادمرد مردی دبیر است و مقبول‌القول و بکار آمده در استیفا آیتی.»^{۳۵}

نظام پست و پیام‌رسانی

۱- پیک

«خود بدویدی بسان پیک مرتّب خدمت او را گرفته جامه به دندان.»
 (ص ۳۲۳)

این بیت از رودکی در ضمن فرستادن هدایا از طرف امیر خراسان به امیر با جعفر به سیستان است و در آن شعر این اصطلاح آمده که خاص دیوان رسالت و نظام پست در آن دوره و به معنی قاصد و نامه‌بر است.

۲- رسول:

«و او را شرف بزرگ بود چنانک همه ملوک زمین او را هدیه و رسول فرستادند.»
 (ص ۵۱)

کسی که مأمور ابلاغ پیام از یکی به دیگری بود، فرسته (لغت فرس) ایلچی، سفیر (لغت‌نامه ده‌خدا) در تاریخ بیهقی آمده است: «آن‌چه به نام خلیفه بود نزدیک وی بردند و صدهزار درم صلت مرا رسول را.»^{۳۶}

۳- وفد:

«مشایخ و بزرگان سیستان وفدی سوی عبدالله بن عمر فرستادند.» (ص ۱۳۰)
 گروهی که جایی آیند، مفرد آن وافد است به معنی رسول مَلِک سوی مَلِک (تکملة‌الاصناف، ص ۷۴۷) ایلچی گر، رسول (لغت‌نامه ده‌خدا)

سنایی می‌گوید:

وفد عمرت چو زی وفات شود شاه در چارخانه مات شود^{۳۷}

نظام رسالت و دبیری

۱- پایزه:

«چون فرمان و پایزه و چتر و علم و طبل و شمشیر و قبای خاصّ مرصع، و نوازش بسیار و منشور داد جهت امارت و...» (ص ۴۰۶)

پایزه یا پایزه به معنی دست‌خط و منشور پادشاهی است. حکمی باشد که ملوک به کسی دهد تا مردم اطاعت آن کس کنند. (برهان قاطع)

در تاریخ جهان‌گشا آمده است: «و اموال به بروات و حوالات اطلاق و یرلیغ‌ها و پایزه‌ها داده.»^{۳۸}

۲- دبیر:

«خالد جامهٔ دبیران برگرد و جامهٔ سپاهیان پوشید و نام پدر از خطبه برافکنند.» (ص ۳۰۶)

به معنی نویسنده (صاح الفرس) که ظاهراً دبیران، جبه و جامه‌ای خاص از آن خود داشته‌اند.

ناصر خسرو می‌گوید:

به نامم نخواندی کس از بس شرف ادیبم لقب بود و فاضل دبیر^{۳۹}

۳- عهد:

«و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد به سیستان»

ورقی بود که طرفین، زیر سوگند و عهد خود را امضاء می‌کردند.

پیمان و معاهده و شرط و قرارداد (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۴- عهدنامه:

«پس رسول او را نیکویی کرد و عهدنامه و این نامه بدو داد و بازگردانید.» (ص ۱۶۸)

عهدنامه ورقی بود حاکی از پیمان و شرایط صلح که طرفین آن را امضاء می‌کردند، قرارداد، پیمان‌نامه (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

در تاریخ بیهقی آمده است: «این عهدنامه را براین جمله برداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد.»^{۴۰}



۵- منشور:

«و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد به سیستان.» (ص ۱۲۰)

منشور فرمانی بوده است که سرش بسته نبوده. فرمان شاهی مهر ناکرده که در لطف و عنایت باشد. (آندراج)

در بوستان آمده است:

گر آن است، منشور احسان اوست
شنیدم که طی در زمان رسول

ور این است، توقیع فرمان اوست
نکردند منشور ایمان قبول^{۴۱}

نظام قضاوت و دادرسی

۱- حاجب قضاء:

«و عزیز باز به سیستان آمد و از پیش وی حاجب قضاء آمده بود.» (ص ۳۶۳)

دربان دیوان قضا بوده است. بطور کل حاجب به معنای پرده‌دار و دربان بوده است و آن که مردم را از ورود به نزد شاه یا خلیفه منع می‌کند و اخبار آنان را به شاه یا خلیفه می‌رساند.^{۴۲} احتمالاً دیوان قضا و دادرسی نیز حاجب و دربانی داشته است.

۲- صاحب مظالم:

«آخر او را صاحب مظالم کردند و هر روز مظالم سپاه بود.» (ص ۳۱۴)

رئیس دیوان مظالم را گویند. خاقانی صاحب خراج^{۴۳} و صاحب ستر را در دیوان خود آورده است که به معنای خراج ستان و پرده‌دار و حاجب است.

صاحب ستران همه بانگ برایشان زدند
کاین حرم کبریاست بار بود تنگ باب^{۴۴}

۳- قاضی:

«مولانا زین‌الدین قاضی اسفزار به اصلاح ذات‌البین و غدرهای گذشته کردن هم درین سال.» (ص ۴۰۷)

شخصی که در مقام قضاوت و داوری در امری قرار می‌گرفت. فقیهی که مرافعات را موافق قوانین کلی شرع فیصله می‌کند و نیز داور. (لغت‌نامه ده‌خدا)

۴- محضر:

«و رسولان همی شدند و همی آمدند و محضرها همی نشستند، و سوگندان همی خوردند.» (ص ۳۳۹)

شهادت‌نامه را گویند.

مقریزی نیز از شهادت‌نامه‌ای که علیه نسب خلفای فاطمی تنظیم و ترتیب داده شده بود تعبیر به «محضر» می‌کند.^{۴۵}

قوامی رازی می‌گوید:

این همه صنع الهی بر تو هم چون محضریست محضرش بر خون، مکن با محضرش بدمحضری^{۴۶}

۵- مظالم:

«پرسیدم اندر مظالم هیچ کس از امیر آب گله کرد.» (ص ۲۶۶)

مجلسی بوده است که مردم شکایات خود را به آن جا می‌بردند و امور دادرسی در آن جا صورت می‌گرفت و عدالت‌گاه‌ها و جاهایی که در آن ظالمان را به سزا می‌رسانند، دیوان داوری (آندراج)

ماوردی مظالم را چنین تعریف کرده است:

«و نظر المظالم هو قود المتظالمین الی التناصیف بالرهبة و زجر المتنازعین عن التجاحد بالهبة»^{۴۷}

۶- مظالم سپاه:

«هر روز سپاه بودی و به صدور مظالم بنشستی و کارها همی راندی.» (ص ۳۱۴)

مجلس قضا که امور دادرسی سپاهیان در آن جا صورت می‌گرفت.

۷- معدل:

«و سرای ساخت به حوربندان و معدل را نام به سبب معدل قوسی کردند.» (ص ۱۹۰)

کسی که حکم به عادل بودن شهود کند. آن که گواهی به عدالت کسی دهد (لغت‌نامه ده‌خدا)

ناصر خسرو می‌گوید:

دشمن عدلند و ضد حکمت اگر چند یک سره امروز حاکمند و معدل^{۴۸}



میدانی گوید: «المزکی و المعدل آن که عدول را تزکیه کند.»^{۴۹}

۸- وکالت:

«و احمدبن شهنشاه موسی را خلیفت کرد بر سیستان و حرب و نماز و خراج وکالت.» (ص ۲۴۷)

وکالت و نمایندگی دادن برای انجام کاری به کسی تا آن را انجام دهد. (آندراج)

۹- وکیل:

«وکلائی خویش را جمع کرد و حساب خویش با ایشان بکرد.» (ص ۱۲۲)
کسی که وکالت و نمایندگی داشت تا کاری را انجام دهد. (آندراج)

نظام حراست و حفاظت شهری

۱- استواران:

«و مشرفان و استواران و این همه به تدبیر حسن بصری کرد.» (ص ۹۲)
مؤتق، امین، معتمد و معتبر (برهان قاطع) ملک‌الشعراى بهار استواران را معتمدان دانسته است. در شاهنامه آمده است:
شـدندى بـرش اسـتواران او بـیرسـیدن از کـارداران او^{۵۰}

۲- امیر شرط:

«واسدبن حبله را امیر شرط کرد.» (ص ۱۵۱)

فرمانده و سالار نگاهبانان و پاس‌بانان شهر. در تاریخ سیستان از این منصب با عنوان‌های دیگری هم یاد شده است مانند صاحب شرط و والی شرط، رجوع شود به ص ۱۳۶ تاریخ سیستان.

شرط جمع شرطه به معنی سرهنگ و پیاده شحنه است. گروهی از برگزیدگان اعوان ولات و ایشان در روزگار ما رؤسای ضابطه (پلیس) و صاحب شرط و والی شرط فرمان‌روا و حاکم شرطه‌ها هستند. (لغت‌نامه‌ده‌خدا)

۳- پاس بانان:

«و عوانان را و حرسیان را و عریفان را و پاس بانان را معرفان را و هر چشم بینشی را هر چند که بودی.» (ص ۳۲)

برای حفاظت و نگاهبانی از شهر گماشته شده بودند. حارس، آن که شب به درگان ملوک پاس دارد (صحاح الفرس) نگاهبان، قراول، محافظ (برهان قاطع).

۴- چشم بینشی:

«عریفان را و پاس بانان را و معرفان را و هر چشم بینشی را هر چند که بودی.» (ص ۳۲)

به معنی مشرف که به اصطلاح امروز مفتش و مأموران سری باشند.^{۵۱}

۵- حرسیان:

«و عوانان را و حرسیان را و عریفان را و پاس بانان را و معرفان را و هر چشم بینشی را هر چند که بودی.» (ص ۳۲)

جمع حرسی که به نگاهبان درگاه سلطان می گفتند. به معنی حارس و پاس بان. (لغتنامه دهخدا)

۶- شحنة:

«و شحنة که از آن میر جعفری به نزدیک شما است به دست لشگر من دهید.» (ص ۳۸۱)

شخصی که از طرف سلطان به ضبط امور شهری گماشته می شود؛ داروغه.

(آندراج)

در تاریخ بیهقی آمده است: «و ولایت تکیناباد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم.»^{۵۲}

۷- عریفان:

«و عریفان را و پاس بانان را و معرفان را و هر چشم بینشی را هر چند که بودی.» (ص ۳۲)

جمع عریف، قیّم و کارگزار قوم که در آن امر مشهور و شناخته شده باشد و گویند به معنی نقیب است که آن پایین‌تر از رئیس باشد و گویند عریف رئیس است بر نفیر و منکب رئیس پنج عریف است و آن‌گاه امیر است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۸- عوانان:

«و عوانان را و حرسیان را و عریفان را و پاس‌بانان را و معرفان را و هر چشم‌بینشی را هرچند که بودی.» (ص ۳۲)

سرهنگ دیوان سلطان (آندراج) ممکن است مخفف عوان باشد. عبدالجلیل قزوینی رازی «عوان» را در برابر «خویش کار» آورده:

«عقلاء به ضرورت دانند که بر یک محله که دو یا سه عوان باشند باقی مردم خویش کار باشند و عوانی به مذهب تعلق ندارد.»^{۵۳}

۹- مرزبان:

«و عزیزبن عبدالله مرزبان را امیر شرط کرد و خود برفت.» (ص ۹۲)

سرحد دار، نگهبان مرز، مأمور سرحدی و در عهد ساسانیان حکام سرحدی را مرزبانان می‌گفتند. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۱۰- مشرفان:

«و دیوان خراج او نهاد به سیتان و رسم دبیران او حساب و جهند و جابی و مستوفی و مشرفان و استواران و این همه به تدبیر حسن بصری کردی.»

جمع مشرف، مفتش و دیده‌ور، خبر دهنده، منهی، کسی که به نهران و آشکار خبرهای به دست آورده را به فرمان‌روای خویش می‌رساند. جاسوس و مخبر (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

در تاریخ بیهقی آمده است: «چنان که چهار تن که از پیش از این شغل اشراف بدیشان داده شده بود شاگردان وی باشند با همه مشرفان درگاه.»^{۵۴}

۱۱- معرفان:

«و عریفان را و پاس‌بانان و معرفان را و هر چشم‌بینشی را هر چند که بودی.» (ص ۳۲)

کسانی که در مجالس سلاطین و امرا مردمان را به جای لایق هر کدام نشانند. شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول‌الحال باشد اوصاف و نسب، او پیمان کند تا درخور آن، مورد عنایت قرار گیرد. (آنندراج)
در بوستان آمده است:
نگه کرد قاضی بر او تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز^{۵۵}

نظام لشگرداری

۱- آزادگان:

«و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یک دل و یک نهاد.» (ص ۳۱۲)
گوهری، اصیل، نجیب، شریف، از طبقه اشراف (لغت‌نامه ده‌خدا)
در شاه‌نامه آمده است:
بزرگان و آزادگان را بخوان به جشن و به سور و به‌رای و به‌خوان^{۵۶}

۲- اسپهبد:

«و آن جا هفت روز بود و اسپهبد سیستان را بنواخت.» (ص ۱۰)
سرار و فرمان‌ده سپاه و صاحب منصب ارشد در لشگر. سپهبد و اسپهبد. سپه‌سالار و خداوند و صاحب لشگر را گویند، چه سپه به معنی لشگر باشد و به عربی اصفهبد خوانند. (برهان قاطع).

۳- پیادگان:

«و پیادگان را به دست ایشان بگذاشتند.» (ص ۳۷۴)
گروهی در سپاه پیاده بوده که بدون مرکب بوده‌اند، ولی سواران مرکب داشته‌اند که گاهی پیاده و سوار با هم آورده شده‌اند. رجوع شود به ص ۱۹۷ تاریخ سیستان. پیادگان سلطان که بی‌وظیفه همراه لشگر باشند (منتهی‌الارب) در تاریخ بیهقی آمده است: «پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش ایستاده.»^{۵۷}

۴- پیل‌بان:

«و پیل‌بان، پیل بر وی فکند.» (ص ۱۸)



کسی که فیل‌های سپاه را سرپرستی می‌کرده است. آن‌که از پیل مراقبت و نگه‌داری می‌کند یا آن‌که بر فیل سوار شود و با کچک بر سرش کوبد و او را براند. پیل‌وان و فیل‌وان و فیال هم گفته شده است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۵- جوشنی سوار:

«از هر کنگره جوشنی سواری و خودی و سپری کرگ و ساز سواری تمام نهاده بودند.» (ص ۳۷۹)

از این عبارت معلوم می‌شود در ایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده با یک‌دیگر فرق داشته است. جوشنی، منسوب به جوشن است یعنی سواری که به جوشن که نوعی سلاح جنگی است مسلح بوده. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۶- حشربان:

«تازان حشربان اندران هزیمت نحو سه هزار مرد کشته شد.» (ص ۲۹۱)
سپاهیان مزدور و جنگاور را گویند و حشر در معنی سپاهی بی‌نظم و حشری منسوب به حشر یعنی افراد سپاه غیرمنتظم. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۷- حشم:

«و محمد حمدون به حشم به خراسان شد به درگاه امیر خراسان.» (ص ۳۲۸)
حشم گروهی از مردم است که برای جنگ در مرکب پادشاهان جمع می‌شدند. پس‌روان، ملتزمان رکاب (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۸- دیوان عرض:

«عارض را فرمان داد تا نام‌های ایشان به دیوان عرض نبشت و بیستگانی‌شان پیدا کرد بر مراتب.» (ص ۲۱۸)
مقصود دیوان عرض سپاه یا لشکر است.
در تاریخ بیهقی نیز آمده است:
«صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید به خرج‌ها که کرده‌اند و آن به دیوان عرض فرستاده شود.»^{۵۸}

۹- سازسوار:

«از هر کنگره جوشنی سوار و خودی و سپری کرگ و ساز سواری تمام نهاده بودند.»

ساز جنگ، ساز و آرایش جنگ و تجهیزات جنگی را برای آمادگی در جنگ گویند و سلاح جنگ را نیز گویند. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا) بنابراین سازسوار می‌تواند سوار مسلح و آمادهٔ جنگ باشد.

۱۰- سپاه سالار:

«عبدالرحمن، مهلب را آن روز سپاه سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد.» (ص ۱۸۱)

سپاه سالار به رئیس سپاه اطلاق می‌شده است و نیز به صورت سپه‌سالار هم آمده است. رجوع شود به ص ۳۲۵ تاریخ سیستان و احتمالاً رئیس لشکر نیز به همین معنا می‌باشد. رجوع شود به ص ۳۳۳ تاریخ سیستان. به معنی سرلشکر، سپهبد و رئیس لشکر (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

بیهقی می‌گوید: «امیر مسعود به سپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش آن جا یله کند.»^{۵۹}

۱۱- سپری کرگ:

«از هر کنگره جوشنی سواری و خودی و سپری کرگ و ساز سواری تمام، نهاده بودند.» (ص ۳۷۹)

سپرگر به معنی سپرساز است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا) سپری کرگ به فردی که مسلح به سپر بوده است گفته می‌شده.

۱۲- سرخیلان:

«و آوردن سرخیلان و مقدمان و مردمان آن بقاع به سیستان.» (ص ۴۰۸)

سرخیلان همان سرگروهان هستند. رئیس گروه و سردار جماعت (آندراج) در سیرالملوک نیز آمده است: «هر حاجتی که لشکر را بود باید که بر زبان سرخیلان و مقدمان باشد.»^{۶۰}



۱۳- سرهنگ:

«از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یک‌دل و یک‌نهاد، و تشویش از میانه برخاست.» (ص ۳۱۲)

پهلوان و مبارز و سردار و لشکر و سپاه چه هنگ به معنی سپاه است. (آنندراج) در تاریخ بیهقی آمده است: «و مثال داد جمله سرهنگان را تا از اردو گاه به دو صف بایستادند.»^{۶۱}

۱۴- سرهنگ شمار:

«ابن بوالعریان مردی عتیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود.» (ص ۱۶۱)

اشخاصی که در شمار و مرتبه سرهنگان بوده‌اند.

۱۵- سلاح‌خانه:

«و هنوز هیچ در سلاح‌خانه باز نکرده بودند.» (ص ۳۷۹)

جایی که سلاح جای دهند، انبار اسلحه، جایی که در آن تیغ و شمشیر و مانند آن و خنجر نگاه دارند. (آنندراج) جبه‌خانه و اسلحه‌خانه (لغت‌نامه ده‌خدا)

۱۶- طلایه:

«و سوار بدر طعام به طلایه همی شد ز لشکر سلطانی.» (ص ۳۵۱)

قسمتی از لشکر را گویند که پیش فرستاده می‌شوند. این کلمه در عربی طلایع است و فارسی آن طلایه می‌باشد. طلایع به جمع طبعه گفته می‌شود.

منوچهری می‌گوید:

آری هر آن گهی که سپاهی شود به رزم زاوّل به چند روز بیاید طلایه‌دار^{۶۲}

۱۷- عارض:

«و عارض را فرمان داد تا نام‌های ایشان به دیوان عرض نبشت.» (ص ۲۱۸)

عارض کسی است که عهده‌دار عرض لشکر بوده است. آن‌که سان سپاه دهد. (لغت‌نامه ده‌خدا)

فرّخی سیستانی گوید:

عارض جیش و امید لشکر میر آن که او کرده گیتی را ز روی خویش چون خرم بهار^{۶۳}

در تاریخ بیهقی آمده است:

«امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد.»^{۶۴}

۱۸- غازی:

«و گروهی غازیان با او بفرستاد تا به «رخد» شدند. (ص ۱۵۲)
جنگ‌کننده در راه خدا را می‌گفتند که جمع عربی آن غزاة است.
خواجه نظام‌الملک طوسی در سیرالملوک آورده است: «و هم از مکه و مدینه
روی به دیار روم آوردم و با غازیان پیوستم و چند سال غزا می‌کردم.»^{۶۵}

۱۹- مقدمان:

«و آوردن سرخیلان و مقدمان و مردمان آن بقاع را به سیستان.» (ص ۴۰۸)
پیشروان لشکر بوده‌اند که در مقدمه سپاه بودند. سردار، سالار و فرمان‌ده لشکر و
پیش‌تاز و پیش‌جنگ (لغت‌نامه ده‌خدا) در سیرالملوک نیز آمده است:
«هر حاجتی که لشکر را بود باید برزبان سرخیلان و مقدمان باشد.»^{۶۶}

۲۰- موالی:

«و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یک دل و یک
نهاد.» (ص ۳۱۲)
گروهی از افرادی که سپاه را تشکیل می‌دادند غلامان بودند که موالی خوانده
می‌شدند. موالی جمع مولی است که به معنای غلام است، غلامان و بندگان (لغت‌نامه
ده‌خدا)

اصطلاحات و مناصب درباری

۱- امیر:

«و دیگر ملک‌زادگان و امراء و اکابر آن دیار به حضرت خداوند ملک اسلام از خلد
ملکه...» (ص ۴۰۷)
مفرد امراء، پادشاه (منتهی‌الارب)



۲- جاسوس:

«طغرل حاجب مودود جاسوس بر وی داشت.» (ص ۳۶۹)

۳- جنیبتی:

«با جنیبتی و رکاب‌داری و استری و قدری خوردنی برگرفت.» (ص ۳۳۲)
جنیبتی به مأمور اسب جنیبت یا شتر یدک که در پس اسب آورده می‌شده گفته‌اند. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۴- حاجب:

«و مکجول حاجب و بعضی غلامان پدر با او به هم برفتند.» (ص ۳۴۵)
پرده‌دار و دربان که جمع آن حجاب است در معنای حاجبان. رجوع شود به ص ۳۷۲ تاریخ سیستان.
در تاریخ بیهقی آمده است: «حاجب آن کرد که از خرد و دوست‌داری وی چشم داشتیم.»^{۶۷}

۵- حاجب الحجاب:

«و بوالحسن کاشنی که حاجب‌الحجاب بود و سپاه و کمر که امیر خراسان داده بود.» (ص ۳۳۰)
بزرگ و فرمان‌ده حاجبان، صاحب حاجبان و بزرگ پرده‌داران.^{۶۸}
خاقانی می‌گوید:
بمانده‌ام به نوا چون کمان حاجب راست نخورده حاجبی خوان حاجب‌الحجاب^{۶۹}

۶- خادم:

«و خادمان دیوان را و عوانان را و حرسیان را و عریفان و پاس‌بانان را و معرفان را و هر چشم‌بینشی را هر چند که بودندی.» (ص ۳۲)
خادمان دیوان، اجزاء و خدّام دیوان‌خانهٔ عدلیّه بوده‌اند و نیز خدمت‌کار و چاکر و نوکر هم در جاهای دیگر به کار رفته است. رجوع شود به صص ۳۴۶، ۲۸۵ و ۴۱۲ تاریخ سیستان. خادم به خواجهٔ سرا نیز اطلاق می‌شده است ولی در این جا منظور پرستار، نوکر و ملازم است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۷- خاصگان:

«تا سیمجور تنها بود با خاصگان خویش.» (ص ۳۰۲)
 افراد مقرب و نزدیک به شاه یا امیر و ندیمان و کنیزان ویژه شاه.^{۷۰}
 خاقانی گوید:

که خوش نبود که شاهنشاه زغربت باز ملک آید بمانده خاصگان دربند و او فارغ ز ایوانش^{۷۱}

۸- خزینه:

«غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینه.» (ص ۱۴۶)
 مخزن و گنج خانه و جایی که اشیاء قیمتی را در آن می‌نهند. درین معنی منظور از خزینه محلی است که اشیاء - اعم از قیمتی و غیرقیمتی - در آن نهند، ولی معمولاً به محلی اطلاق می‌شود که اشیاء قیمتی می‌نهند یعنی گنج خانه. البته ممال خزانه است، یعنی الف میل به سوی یا کرده است. این قاعده را اماله گویند و نگه‌بان آن را خازن گویند.^{۷۲}

خاقانی می‌گوید:

نقب افگنیم نیم‌شب از دور تا بریم پی بر سر خزینه پنهان صبح‌گاه^{۷۳}

و نیز خواجه نظام الملک طوسی در سیرالملوک آورده است: «پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده است یکی خزانه اصل و یکی خزانه خرج»^{۷۴}

۹- رکاب‌دار:

«با جنیبتی و رکاب‌داری و استری و قدری خوردنی برگرفت.» (ص ۳۳۲)
 کسی که رکاب اسب شاه را هنگام سوار شدن می‌گرفت، خادمی که رکاب اسب را بگیرد تا مخدوم او سوار شود و پیاده را گویند که همراه سوار برود و در این روزگار او را جلو‌دار خوانند. (آنندراج) در تاریخ بیهقی آمده است: «رکاب‌دار را فرمود آمده است پوشیده تا آن را پنهان کند»^{۷۵}

۱۰- ستوربان:

«گفت مرا به سرای ستوربان خویش فرودآوردی؟» (ص ۲۷۲)
 آن که تیمار اسبان کند از عالم شتربان و پیل‌بان (آنندراج)
 در تاریخ بیهقی آمده است: «مهرتر گفت: تو خر نداری ستوربانان به قلباق رفته‌اند تا گاه سلطانی به غارت بردارند.»^{۷۶}



۱۱- ستورگاه:

«و بر بام ستورگاه قصر یعقوبی بر شدند.» (ص ۲۹۸)
محل نگه‌داری اسبان و ستوران دربار بوده است. آخور، اصطبل، ستورخانه، آغیل.
(مقدمه‌الادب)

۱۲- طبّاخان:

«و طبّاخان بر کار بودند.» (ص ۱۰)
کسانی که در طبّاخان قصر به شغل پختن غذا اشتغال داشتند. خوالی‌گر، پزنده
طعام، خوراک‌پز (لغت‌نامه ده‌خدا)

۱۳- عامل:

«اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل
و والی سیستان که بوده است.» (ص ۲۸)
کسی که از طرف پادشاه به عنوان حاکم ولایات برگزیده می‌شد. رئیس، والی،
حاکم و جمع آن عمّال است (لغت‌نامه ده‌خدا) رجوع شود به ص ۱۲۲ تاریخ سیستان.
در تاریخ بیهقی آمده است: «و عامل تکیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد.»^{۷۷}

۱۴- غلامان:

«و ندیمان‌ش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان.» (ص ۲۹۰)
مردان زیباروی که در خدمت شاه بودند.

۱۵- کنیزک:

«و ندیمان‌ش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان.» (ص ۲۹۰)
پرستار و خدمت‌کار زنان باشد و به عربی جاریه خوانند، خادمه و آن را برای
تصغیر کنیزک گویند. (لغت‌نامه ده‌خدا)

۱۶- کوتوال:

«و کوتوال هلال درقی بود و بسیار مردی‌ها کرد.» (ص ۳۷۱)

دزدار (لغت فرس) نگه‌دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم می‌گویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند، چه کوت به هندی قلعه است (برهان قاطع) ناصر خسرو می‌گوید:

دیگران از قلعه‌ها نازند و او از شهرها لاجرم او شاه باشد دائم ایشان کوتوال^{۷۸}

۱۸- مطرب:

«و صلت داد و بیستگانی داد و شراب و مطربان فرستاد.» (ص ۳۴۰)

مطربان کسانی بودند که به رامش‌گری و خنیاگری می‌پرداختند. سرود گوینده، خناگیر (مقدمه‌الادب) آن‌که دیگری را به خوش صدایی و غنا به طرب آورد. (لغت‌نامه ده‌خدا)

۱۹- ندیمان:

«و ندیمان‌ش را زی او فرستاد و کنیزکان و غلامان.» (ص ۲۹۰)

جمع ندیم که به معنای هم‌پایاله و حریف شراب و بسا که معنای هم سفره، معاشر و هم‌سخن مقرب سلطان و انیس و هم‌نشین سلطان را هم داشته باشد. (لغت‌نامه ده‌خدا)

در تاریخ بیهقی آمده است: «و بر اثر آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.»^{۷۹}

۲۰- نقیب:

«و نقیبان را گردن بزد و به دو نیمه کرد.» (ص ۳۶۳)

نقیبان، بزرگان و پیشوایان و آنان بوده‌اند که معرفت به احوال مردم داشته‌اند و گاهی جمع آن به صورت نقبا آمده است، رجوع شود به ص ۴۰۳ تاریخ سیستان. مهتر قوم، سردسته، رئیس، بزرگ‌تر، فرمان‌ده سپاه و سرکرده گروهی از سپاهیان (لغت‌نامه ده‌خدا)

خاقانی می‌گوید:

ریایات او چو دید نقیب بهشت گفتا زین راست‌تر به باغ بقا عرعر می‌ندارم^{۸۰}

۲۱- والی:

«اکنون یاد کنیم طول روز و عرض و کور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بوده است.» (ص ۲۸)



حاکم، یعنی کسی که بر شهری حکومت می‌کند. حاکم یک ولایت یا ایالت، کاردار (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)
در تاریخ بیهقی آمده است: «و می‌گویند که والی در این روزگار فترت، بادی در سر کرده است.»^{۸۱}

۲۲- وزیر:

«وزیر مقتدر آن‌گاه علی بن محمد الفرات بود.» (ص ۲۲۸)
معاون و مشاور نزدیک به امیر یا شاه در فارسی قدیم فرزین و دستور نیز گفته شده است. (آندراج)

۲۳- ولی‌عهد:

«و عبدالملک را ولی‌عهد کرده بود.» (ص ۱۰۶)
جانشینی که شاه برای خود تعیین می‌کرد تا پس از او به جای او حکومت کند. متصرف و حاکم وقت و نگهبان عهد. کسی که پادشاه او را به اراده و رضا بر جای خویش نشانده و مختار سلطنت گرداند. (آندراج)

مشاغل و حرف

۱- امیرآب:

«پرسیدم که اندر مظالم هیچ کس از امیرآب گله کرد؟» (ص ۲۶۶)
میرآب، کسی که آب را به خانه‌ها، باغ‌ها و کشت‌زارها تقسیم می‌کند. (برهان قاطع) آن‌که کار تقسیم آب ناحیه‌ای به او محوّل است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)
مولانا در حکایت زنده شدن استخوان‌ها به دعای عیسی (ع) در دفتر دوم مثنوی معنوی می‌گوید:

او بیابد آن‌چنان پیغام بری میرآبی ز نمدگانی پروری^{۸۲}

۲- تجّار:

«چنان‌که تجّار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند.» (ص ۱۸۶)
جمع تاجر، بازرگانان. (آندراج)

۳- حجامان:

«آن حجامان برفته بودند و خوکان اهلی را سیکی بار کردند و بیاوردند.» (ص ۹۶)

حجّام، حجات کننده و خون‌گیر بوده و کسی که کارش حجامت کردن است. (آندراج) حجّام خون تن از شیشه و شاخ بر می‌کشید پس از شکاف‌های خرد که به تن دهند با استره. به حجّام، حجامت چی هم گفته‌اند. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۴- خطیب:

«و بوسعید شروطی را خطبه عزل کرد و بوالحسین الماصلی را خطیب کرد.» (ص ۳۱۳)
سخن‌وران دانا که خطبه می‌خوانده‌اند. و خطبه‌خوان، آن‌که خطبهٔ نماز را می‌خوانده است. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۵- سرآجان:

«بردست ملاحظه که به اسم فدایی بودند در بازار سرآجان.» (ص ۳۹۳)
سرآج به معنی زین‌ساز و زین‌فروش و زین‌گر. (لغت‌نامهٔ ده‌خدا)

۶- صیّادان:

«به کشتی‌ها در شرع و آلت نبود که کشتی‌های صیّادان بود.» (ص ۲۲۹)
شکارچیان ماهی. (آندراج)

۷- مؤذّنان:

«و مؤذّنان را به همه جای که بودندی عشرين الف درهم.» (ص ۳۲)
جمع مؤذن، در معنای آگاهی‌دهنده، اعلام کننده و اذان‌گوینده، بانگ‌نماز گوینده. (آندراج)



نتیجه‌گیری

تاریخ سیستان مبین و روشن کننده عصر صفاریان، امرای سیستان در عصر خاندان بنی‌عباس و غلبه سلطان محمود غزنوی و نیز بخشی از دوره سلجوقیان است که نویسنده آن با باریک بینی و ژرف‌نگری، بیش‌تر جلوه‌های زندگی اجتماعی را با درایت خود نگاشته است. آن‌چه مسلم است، اصطلاحات دیوانی و اداری در این کتاب بازگو کننده یک نظام بسیار پیش‌رفته و آیین کشورداری منسجم و قوی در آن عصر است. این کتاب از دیدگاه دانش جغرافی نیز حایز اهمیت است، چرا که در هنگام خواندن کتاب به چشم‌اندازی دقیق از وضعیت قرارگرفتن شهرها و حدود و ثغور و جغرافی آن‌ها دست می‌یابیم. هم‌چنین این کتاب را می‌توان بازگوکننده مسائل مختلفی در عصر صفاری، غزنوی، سلجوقی و سامانی دانست، از جمله به سنن، آیین و مذهب مردم آن زمان و تمدن آن‌ها، برگزاری جشن‌ها و رسوم مختلف آن مرز و بوم نیز اشاره دارد.

نکته فراخور توجه آن است که اصطلاحات بدست آمده از تاریخ سیستان شباهت بسیار به تاریخ مسعودی، نوشته ابوالفضل بیهقی دارد و دلیل آن وجود موضوعات مشترک بین این دو کتاب ارزنده است، چه، تاریخ بیهقی نیز در برگزیده تاریخ و حوادث روزگار سلطنت امیرمسعود غزنوی فرزند سلطان محمود غزنوی است که در عصری نزدیک به نگاشته شدن تاریخ سیستان به تحریر درآمده است.

اما نکته مهم، آیین شهرداری و کشورداری است که با شروع و تفصیل آن گویی تمدن بزرگ ایران زمین را به تصویر می‌کشد. توجه به نظام مالی در آن دوره با در نظر گرفتن اصطلاحات خاص آن، آشکارکننده برنامه‌ریزی دقیق در مسائل مربوط به اقتصاد کشور است و نیز وجود اداره‌ای که به امور مربوط به پست و پیام‌رسانی می‌پرداخته، سابقه‌ای پیشین در تاریخ ایران دارد که در این عصر نیز مورد اهمیت بوده است.

آیین لشکرداری و توجه به سپاه و امور جنگ و حراست از شهرها از بیم غارت‌گران و راه‌زنان، نمایان کننده اهمیت آرامش و نظم در کشور و جلوگیری از هجوم اقوام بیگانه با پاس‌داری از مرزها است.

با نگاهی به این اصطلاحات و توجه به شکل‌گیری نظام‌های اداری در می‌یابیم که فرهنگی کهن فراسوی این سازمان دهی در اجتماع آن روز سیستان وجود داشته است که به تاریخ باستانی ما و پیش از ظهور اسلام باز می‌گردد. اما پس از ورود اسلام به سرزمین ایران نیز رسم‌ها و قانون‌هایی از اسلام وارد نظام و آیین کشورداری در ایران شد که از آن جمله در نظام مالی به آن‌ها برمی‌خوریم؛ هم‌چون جزیه و بیت‌المال.

بنابراین قوانین و آیین‌های تصویب شده در سیستان در آن دوره بر مبنای قوانین کهن و باستانی ایران زمین بوده است. اما تمامی این موازین با دین اسلام منطبق و هم‌سو شده و از مسائل شرعی دین اسلام نیز بهره‌برداری لازم بعمل آمده است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- احياءالملوک ملک شاه حسين سيستاني، به اهتمام: ستوده، منوچهر، ص ۲.
- ۲- تاريخ سيستان، به اهتمام: ملک الشعراى بهار، ص ۳۷۳.
- ۳- همان، مقدمه مصحح، ص ۸.
- ۴- معجم البلدان، ياقوت حموى، ج ۱، ص ۲۱۰.
- ۵- ديوان فرخى، ص ۲۶۳.
- ۶- سيرالملوک، خواجه نظام الملک طوسى، به اهتمام: هيوبرت دارک، ص ۴۱.
- ۷- ديوان منوچهرى، ص ۸۹.
- ۸- تاريخ جهان گشا، عظاملك جوينى، به اهتمام: قزوینى، محمد، ص ۱۰۶.
- ۹- تاريخ سيستان، پاورقى، ص ۳۳.
- ۱۰- ديوان فرخى، ص ۱۰۸.
- ۱۱- ديوان خاقانى، ص ۴۸۶.
- ۱۲- ديوان ناصر خسرو، ص ۴۹۹.
- ۱۳- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص ۵۷.
- ۱۴- صورة الارض، ابن حوقل، ص ۴۰۵.
- ۱۵- ديوان فرخى، ص ۹۰.
- ۱۶- چهارمقاله، نظامى عروضى، ص ۸۳.
- ۱۷- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۵۷.
- ۱۸- ديوان ناصر خسرو، ص ۲۶.
- ۱۹- تاريخ بخارا، ترشخى، ترجمه: قباوى، به تلخیص: محمدبن زفر، ص ۱۰۵.
- ۲۰- احياءالملوک، ص ۷۳.
- ۲۱- ترجمه محاسن اصفهان، مافروخى اصفهانى، ترجمه: آوى، ص ۱۱۲.
- ۲۲- تاريخ بخارا، نرشخى، ترجمه: قباوى، ص ۱۸.
- ۲۳- تحليل اشعار ناصر خسرو، محقق، مهدى، ص ۲۰۲.



- ۲۴- ویس و رامین، ص ۳۶۶.
- ۲۵- دیوان اشعار ناصر خسرو، ص ۲۵۳.
- ۲۶- دیوان فرخی سیستانی، ص ۸۲.
- ۲۷- دیوان اشعار ناصر خسرو، ص ۱۴۷.
- ۲۸- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، ص ۱۷۱.
- ۲۹- یتیمه الدهر، ثعالبی، ج ۴، ص ۱۳۳.
- ۳۰- دیوان فرخی، ص ۳۹۳.
- ۳۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۴۷.
- ۳۲- دیوان رودکی، ص ۷۲.
- ۳۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۵۷.
- ۳۴- همان، ص ۳۶۲.
- ۳۵- همان، ص ۱۰۳.
- ۳۶- همان، ص ۲۶۴.
- ۳۷- حدیقة الحقیقه، ص ۴۷۸.
- ۳۸- تاریخ جهان گشا، ص ۱۱۴.
- ۳۹- دیوان اشعار ناصر خسرو، ص ۴۰۰.
- ۴۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۰۳.
- ۴۱- بوستان سعدی، صص ۳۴ و ۹۲.
- ۴۲- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، انوری، حسن، ص ۲۹.
- ۴۳- دیوان خاقانی، ص ۱.
- ۴۴- دیوان خاقانی، ص ۴۳.
- ۴۵- اتعاض الحنفاء، مقریزی، ص ۵۸.
- ۴۶- دیوان قوامی رازی، ص ۸۴.
- ۴۷- الاحکام السلطانیة، ماوردی، ص ۷۷.
- ۴۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۴.
- ۴۹- السامی فی الاسامی، میدانی، ص ۴۹.
- ۵۰- شاهنامه فردوسی، ص ۳۳۴.
- ۵۱- تاریخ سیستان، پاورقی، ص ۳۲.
- ۵۲- تاریخ بیهقی، ص ۹.

- ۵۳- کتاب النقص، عبدالجلیل قزوینی رازی، ص ۶۳۶.
- ۵۴- تاریخ بیهقی، ص ۱۶۰.
- ۵۵- بوستان سعدی، ص ۸۹.
- ۵۶- شاه‌نامه فردوسی، ص ۹۹۱.
- ۵۷- تاریخ بیهقی، ص ۳۷۶.
- ۵۸- همان، ص ۲۵۷.
- ۵۹- همان، ص ۱۲.
- ۶۰- سیرالملوک، ص ۱۵۷.
- ۶۱- تاریخ بیهقی، ص ۴۳.
- ۶۲- دیوان منوچهری، ص ۳۹.
- ۶۳- دیوان فرخی، ص ۱۶۹.
- ۶۴- تاریخ بیهقی، ص ۶۴۳.
- ۶۵- سیرالملوک، ص ۱۷۱.
- ۶۶- همان، ص ۱۵۷.
- ۶۷- همان، ص ۵۰.
- ۶۸- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، ص ۳۸۰.
- ۶۹- دیوان خاقانی، ص ۵۳.
- ۷۰- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، ص ۳۸۷.
- ۷۱- دیوان خاقانی، ص ۲۱۲.
- ۷۲- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، ص ۴۰۴.
- ۷۳- دیوان خاقانی، ص ۳۷۴.
- ۷۴- سیرالملوک، ص ۲۹۹.
- ۷۵- تاریخ بیهقی، ص ۴۰۵.
- ۷۶- همان، ص ۱۸۴.
- ۷۷- همان، ص ۱۱.
- ۷۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۹.
- ۷۹- تاریخ بیهقی، ص ۱۱۶.
- ۸۰- دیوان خاقانی، ص ۲۸۱.
- ۸۱- تاریخ بیهقی، ص ۶۹.



فهرست منابع و مآخذ

- ۱- إتعاض الحنفاء بأخبار الخلفاء، مقریزی، قاهره، ۱۳۶۷ هـ.ق.
- ۲- الاحکام السلطانیة، ماوردی، قاهره، ۱۳۸۰ هـ.ق.
- ۳- احیاء الملوك، ملك شاه حسین سیستانی، به اهتمام: ستوده، منوچهر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ هـ.ش.
- ۴- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام: معین، محمد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش.
- ۵- بوستان سعدی، سعدی شیرازی، به اهتمام: غلام حسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۶- تاریخ بخارا، نرشخی، ترجمه: قباوی، تلخیص: محمد بن زفر، تهران، ۱۳۱۸ هـ.ش.
- ۷- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به اهتمام: دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴ هـ.ش.
- ۸- تاریخ جهانگشا، عطامک جوینی، به اهتمام: قزوینی، محمد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش.
- ۹- تاریخ سیستان، به اهتمام: ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۸ هـ.ش.
- ۱۰- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۰۸ هـ.ش.
- ۱۱- تحلیل اشعار ناصر خسرو، محقق، مهدی، انتشارات دانش گاه تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- ۱۲- ترجمه محاسن اصفهان، ماروخی اصفهانی، مفضل بن سعد، مترجم: آوی، حسن بن محمد، به اهتمام: اقبال آشتیانی، عباس، مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل، اصفهان، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- ۱۳- تکملة الاصفان، علی بن محمد بن سعید الادیب الکریمینی، به اهتمام: رواقی، علی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- ۱۴- چهارمقاله، نظامی عروضی، به اهتمام: معین، محمد، صدای معاصر، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۱۵- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، سنایی غزنوی، به اهتمام: استاد مدرس رضوی، انتشارات دانش گاه تهران، ۱۳۵۹ هـ.ش.
- ۱۶- دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام: مینوی، مجتبی؛ محقق، مهدی، انتشارات دانش گاه تهران، چاپ ششم، ۱۳۸۴ هـ.ش.
- ۱۷- دیوان خاقانی شروانی، به اهتمام: سجادی، ضیاء الدین، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۸ هـ.ش.
- ۱۸- دیوان رودکی، به اهتمام: دانش پژوه، منوچهر، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- ۱۹- دیوان فرخی سیستانی، به اهتمام: محدث، جلال الدین، تهران، ۱۳۳۵ هـ.ش.
- ۲۰- دیوان قوامی رازی، به اهتمام: محدث، جلال الدین، تهران، ۱۳۳۴ هـ.ش.
- ۲۱- دیوان منوچهری دامغانی، به اهتمام: دبیرسیاقی، محمد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.
- ۲۲- السامی فی الاسامی، میدانی، تهران، چاپ سنگی.

- ۲۳- سیرالملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام: دارک، هیوبرت، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰ هـ.ش.
- ۲۴- شاه‌نامه، فردوسی، به اهتمام: آ. برتلس و دیگران، مسکو، ۷۱-۱۹۶۳ م.
- ۲۵- صورة الارض، ابن حوقل، تهران، چاپ افست.
- ۲۶- صحاح الفرس، نخجوانی، محمدبن هندوشاه، به اهتمام: طاعتی، عبدالعلی، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.
- ۲۷- فرهنگ آندراج، پادشاه محمد (شاد)، به اهتمام: دبیرسیاقی، محمد، انتشارات خیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
- ۲۸- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، سجادی، ضیاءالدین، انتشارات زوار، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- ۲۹- لسان‌العرب، ابن منظور، دار صادر بیرون، بی‌تا.
- ۳۰- لغت فرس، اسدی طوسی، ابومنصور، به اهتمام: فتح الله مجتبابی و علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵ هـ.ش.
- ۳۱- لغت‌نامه، ده‌خدا، علی اکبر، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷ هـ.ش.
- ۳۲- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، به اهتمام: هـ سبحانی، توفیق، انتشارات روزنه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸ هـ.ش.
- ۳۳- معجم البلدان، یاقوت حموی، ابی‌عبدالله، انتشارات اسدی، تهران، ۱۹۶۵ م.
- ۳۴- مفاتیح‌العلوم، خوارزمی، قاهره، ۱۳۴۹ هـ.ق.
- ۳۵- مقدمه‌الادب، زمخشری، لیپزیک، ۱۸۴۳ م.
- ۳۶- منتهی‌الارب فی لغة العرب، صفی‌پور، عبدالرحیم، کتابخانه سنایی، تهران، بی‌تا.
- ۳۷- النقص، عبدالجلیل قزوینی رازی، تهران، ۱۳۳۱ هـ.ش.

Archive